



پیغام عشق

قسمت پانصد و چہلم





خلاصه شرح غزل ۲۸۰۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی

وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

ای انسان، اگرچه وقتی به عنوان هشیاری وارد این جهان می شوی مست زندگی و شاد بوده و مشغول بازی با همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی هستی اما ناهشیارانه در حال همانیده شدن، ساختن من ذهنی و خَس شدن هستی یعنی تو به عنوان هشیاری در حال تبدیل شدن به جسم هستی و هر لحظه خَس من ذهنی را مورد لطف قرار داده و آن را با مقاومت، قضاوت، ستیزه، مقایسه، حسادت، ملامت، برتری نسبت به دیگران و... بزرگ می کنی و این کار نفی محض، انکار خدا ست. هرچه همانیدگی‌ها در مرکزت بیشتر می شوند، تو عملاً خدا یا زندگی را نفی کرده و از جنس جسم و نازندگی می شوی درحالی که این نفی محض و انکار خدا را اثبات وجود او دانسته و باوجود من ذهنی ادعا می کنی که به خدا زنده‌ای و از جنس خدا هستی. البته در این حالت تنها می توانی با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و با تسلیم، دوباره هشیارانه از جنس خدا شوی و با حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی؛ این نفی واقعی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آنکه او ردّ دل ست از بد درونی‌های خویش

گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

*ردّ دل: مردودِ دل، رانده‌ی دل، ردّ درگاه خدا

*طامات: سخنان گزافه بر زبان آوردن، ادعای انجام کارهای خارق‌العاده کردن



آن کسی که مرکزش جسم، پُر از همانیدگی و درد است خداوند را نفی و رد می‌کند. و تو در من ذهنی دائماً نفاق و درویی می‌کنی یعنی مرکزت از جنس جسم و همانیدگی بوده و درحالی که هیچ خداگونگی و خرد زندگی در مرکزت وجود ندارد، ادعا می‌کنی به خدا وصل هستی و یا این که با من ذهنی گزافه می‌گویی، به خرافات رو آورده و ادعا می‌کنی قدرت معنوی خارق‌العاده داری و می‌توانی به دیگران کمک کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی

مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی کنی

*زلات: جمع زلت، لغزش‌ها، خطاها

و اگر تو چشم عدم‌بین و گوش عدم‌شنوی خود را با همانیدگی‌های مرکزت ببندی و کارها، ضررها و بدی‌های من ذهنی‌ات را نبینی که چگونه تو را از خرد ایزدی و شادی اصیل زندگی محروم می‌کند و تو سر زشت و خاصیت‌های من ذهنی مثل خشم، رنجش، کینه، انتقام را تحسین کنی و آن‌ها را نشانه قدرت بدانی و یا این که لغزش‌های خود را پیدا کرده و آن‌ها را ترک کنی اما با صورت و شکل دیگری از باورها، رفتارها و همانیدگی‌های من ذهنی جایگزین نمایی، [در این صورت... ادامه در بیت بعدی]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او

بر سر آید تا تو بگریزی و هیبهاتی کنی

*هیبهات: افسوس، افسوس خوردن

*تکلف: کار با من ذهنی که با مشقت، رنج، سختی و ریا و ظاهرسازی همراه باشد.



چه قدر می خواهی در من ذهنی با بی حوصلگی و بی میلی از روی اجبار و ریا و گرفتن تأیید و توجه کارهای بیهوده انجام داده، عبادت و احسان کنی و رنج و مشقت بکشی؟

زشتی کارهای من ذهنی و فکرهایش بالاخره اتفاق خواهد افتاد تا تو زشتی فکر و عمل براساس خاصیت های من ذهنی ات را ببینی و از آن دور شوی؛ همانیدگی هایت را بشناسی، متأسف شده و دور بیندازی. [هر کار من ذهنی تکلف است یعنی کار بی مزد و بیگاری ست، چراکه درد خواهد داشت.]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

او به صحبت ها نشاید، دور دارش ای حکیم

جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی

*نشاید: شایسته نیست

ای دانشمند، ای کسی که فضا را می گشایی و با خرد فضای گشوده شده می بینی این خس، من ذهنی خودت و دیگران شایسته هم نشینی نیست. به صورت حضور ناظر نگاه کن و او را از خودت دور کن؛ اجازه نده به جای تو فکر و عمل کند و به تو ضرر بزند و مرکزت را از جنس درد و جسم نماید. تو فقط باید او را در رنج، درد هشیارانه نگه داری و نیازهایش، مثل ایجاد درد، مقاومت، قضاوت، رنجش، خشم، حرص، دروغ، غیبت و... را برآورده نکنی و در این حالت که فضای درونت گشوده می شود به قضا، اراده خداوند بگو که حاجات و نیازهای من ذهنی ام را دفع کن و نیازهای اصلی ام، شادی بی سبب، حس امنیت، خرد، قدرت و هدایت را نشانم بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

مر مناجات تو را با او نباشد همدم او

جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی



وقتی تو فضا را می‌گشایی و با خدا مناجات کرده و فقط و فقط عدم شدن مرکزت را از خدا می‌خواهی؛ من ذهنی همدم تو نمی‌شود. مگر این که براساس من ذهنی یک خدای ذهنی تجسم کرده و نیازهای من ذهنی، زیاد شدن همانیدگی‌های مرکزت را بخواهی و با او مناجات کرده و کاری بیهوده انجام دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن مراعاتِ تو، او را در غلطها افکند

پس مُلازمِ گردد او، وز غصّه و یلاتی کنی

*مُلازم: همراه، کسی که همیشه همراه کس دیگر باشد.

*ویلات: اظهار تأسف کردن، در این جا آرزوی مرگ کردن به خاطر دردهای من ذهنی

وقتی من ذهنی را مراعات می‌کنی، همچنان به حرف‌هایش گوش کرده و به خواسته‌هایش توجه می‌کنی یعنی می‌رنجی، مقاومت و قضاوت می‌کنی، خشمگین شده و واکنش نشان می‌دهی، آن مراعاتِ تو او را به اشتباه می‌اندازد؛ بنابراین من ذهنی تو را رها نکرده و فکر می‌کند که باید همراه تو باشد و اگر من ذهنی همراه دائمی‌ات شود، مرتب خرابکاری کرده و به چهار بُعد ضرر می‌زند و بالاخره تو به یک‌جایی خواهی رسید که از شدت غصه و درد آرزوی مرگ کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند

تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

*قولنج: درد ناحیه شکم

*وثاق: اطاق، خانه، ذهن و قید و بندهای همانیدگی‌های آن

*حیلات: چاره‌اندیشی کردن، حيله به کار بردن



آن طرب و شادی اولیه زندگی یا خوشی‌هایی موقتی که من ذهنی از زیاد شدن همانیدگی‌ها و تأیید و توجه از دیگران می‌گیرد تمام شد و من ذهنی با انسان مثل دل‌درد ماند تا زمانی که تو به‌عنوان هشپاری با فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از این اطاق ذهن بگریزی و یا این که که چاره دیگری بیندشی و فکری برای رهایی خودت کنی.

[گریختن از من ذهنی، به‌وسیله خود شما از درون صورت خواهد گرفت. هیچ‌کس از بیرون نمی‌تواند به شما کمک کند. آیا حاضرید به‌طور کامل و جدی خودتان را در معرض آموزش‌های مولانا و برنامه گنج حضور قرار داده و از اطاق ذهن بگریزید؟ اگر چاره‌ای نیندیشید من ذهنی مثل دل‌درد برای همیشه با شما خواهد بود و شما را رها نخواهد کرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرمی

هست همچون جنت و چون حور کش هاتی کنی

*هات کردن: عشق دادن و عشق گرفتن، عیش و شادی کردن

ای انسان، در این لحظه فضا را در اطراف اتفاقات بگشا و برای کسی باش که در موقع رنج و خرمی، چالش زندگی، بد و خوب بودن اتفاقات مثل بهشت است و او در پذیرش کامل می‌باشد. یعنی تو در این لحظه از جنس زندگی و فضای گشوده‌شده باش و مثل حور با خدا یکی شده، خودت را به‌عنوان هشپاری قائم به ذات شناسایی کن و از آن فضای گشوده‌شده عشق، زیبایی، برکات زندگی را بگیر و در جهان پخش کن؛ چراکه فضای باز شده درون بهشت، یگانگی با اصل خود و تبدیل شدن به خدا و برخورداری از فراوانی زندگی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

از هواخواهان آن مخدوم شمس‌الدین بود

شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی



*مخدوم: کسی که به او خدمت کنند، خداوند

*لات: در این جا به معنی بت است، نام آن بتی است که طایفه‌ی ثقیف آن را می‌پرستیدند. در این جا صرفاً به معنی معشوق است.

*شاید: شایسته است.

اگر در اطرافت کسی از طرفداران شمس تبریزی و انسان زنده‌شده به خدا بود و دلت را به زندگی مرتعش می‌کرد شایسته است که او را معشوق خود بدانی و با او دوستی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

ور نه بگریز از دگر کس تا به تبریز صفا

تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی

*حالات کردن: حالات پر از شادی حضور را تجربه کردن، ذوق کردن.

اگر چنین کسی پیدا نشد که از جنس شمس تبریزی باشد در این صورت از من‌های ذهنی به تبریز نابی، فضای یکتایی درونت فرار کن و با آن‌ها دوست نباش؛ یعنی اگر نتوانستی انسانی را پیدا کنی که به زندگی زنده باشد، در این صورت فضا را باز کن تا در درون از جمال خداوند مست شده و ذوق آفرینندگی به تو دست دهد و حالت‌های پُر از شادی حضور و یکی شدن با خداوند برای تو پیش آید.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۴

در سر خود پیچ لیک، هست شما را دو سر

این سر خاک از زمین وان سر پاک از سماست

ای انسان، تو باید حول محور سر خودت یعنی مرکز عدم بیچی، ولی تو در حال حاضر دو سر داری؛ سر من ذهنی و سر زندگی. این سر خاک، یعنی سر من ذهنی تو از زمین، از همانیدگی با چیزهای این جهانی تشکیل شده، ولی آن سر زندگی تو از آسمان فضای گشوده شده به دست آمده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۴

ای بس سرهای پاک، ریخته در پای خاک

تا تو بدانی که سر زان سر دیگر به پاست

ای بسا سرهایی، انسان‌هایی، که موقع آمدن به این جهان مرکزشان پاک بوده ولی با پیچیدن حول عقل و سر من ذهنی و فکر و عمل کردن براساس آن، بر خاک ریخته، پژمرده، مریض و متلاشی شده و به سر اصلی، سر زندگی زنده نشدند. تا تو متوجه شوی که سر دیگری وجود دارد و آن سر زندگی ست. [یعنی خرد خداوند می تواند خرد شما باشد، اگر شما عقل من ذهنی را رها کنید].

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۴

آن سر اصلی نهان، وان سر فرعی عیان

دانکه پس این جهان عالم بی منتهاست

آن سر اصلی، سر زندگی، پنهان و آن سر من ذهنی آشکار است.



ولی بدان، که در پشت پرده فکر بعد از فکر، عالم بی نهایت، خداست. اگر بتوانی این لحظه با بی اهمیت دانستن چیزهایی که به مرکزت آمده و سبب فکر و عمل تو با من ذهنی می شود سرعت فکرهای همانیده را کم کرده، مرکزت را عدم کنی، از جنس خدا شده و می توانی به خرد او دسترسی داشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که، منم این، والله آن تو نیستی

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی ات، نشان می دهد و از طریق دید همانیدگی ها و پریدن از فکری به فکر دیگر بیایی، بایستی و بگویی که هویت حقیقی من همین من ذهنی است و به مردم همان تصویر ذهنی بزک شده را ارائه کنی، من به تو می گویم: «به خدا قسم این من ذهنی تو نیستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق

زیرا زمانی که تو به عنوان من ذهنی، از نگاه خلاق دور و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند و نتوانی از آن ها انرژی مسموم تأیید و توجه بگیری و نیاز من ذهنی ات برطرف نشود، تحمل نکرده و تا گلویت در غم و اندیشه های بد فروخواهی رفت، یعنی اندوه سراسر وجود تو را فرامی گیرد؛ درحالی که کسی که به حضور زنده است در سکوت و تنهایی از آرامش خدایی برخوردار است و به مردم احتیاج ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

چگونه ممکن است که این من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویتِ حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقتِ وجودی تو آن ذاتِ یکتایی، آسمان بی‌نهایت گشوده‌شده است که دائماً با خود، خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را ذاتاً، خودش دارد و از جهان بیرون و مخلوقات نمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۳

راههای مختلف، آسان شدست

هریکی را ملتی، چون جان شدست

هریک از راههای ذهنی و مذاهب مختلف برای دسته‌ای از مردم آسان شده‌است و هر گروه و ملتی، مذهب، مرام و فکرهای همانیده خود را، همچون جان، عزیز می‌شمردند چراکه در مرکزشان است. [مولانا آشکارا به آیه ۳۲ سوره روم اشاره می‌کند و می‌گوید شما نمی‌توانید با باورهای مذهبی همانیده شده و به‌خاطر باورهای مختلف مذهبی و طرز عبادت کردن از همدیگر جدا شوید.]

قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۳۲

«مِنَ الدِّينِ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»

«از آنان مباشید که [با همانیده شدن] دین خود را پاره‌پاره کردند [از یک دین چندین مذهب درآوردند] و فرقه‌فرقه شدند و هر فرقه‌ای [هر مذهبی] به هر چه داشت [هر باور شخصی و همانیده‌ای] دلخوش بود. [و مذاهب‌های دیگر را کافر می‌دانست.]» [خداوند می‌گوید: باورها، فکرها و چیزها را در مرکزتان نگذارید زیرا در این صورت فرقه‌فرقه خواهید



شد و به آن همانیدگی‌ها و باورها دلخوش کرده و آن‌ها را دین خود تصور خواهید کرد، درحالی‌که دین‌تان من هستم پس مرکزتان را با فضاگشایی عدم کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۴

گر میسر کردن حق، ره بدی

هر جهود و گبر ازو آگه بدی

اگر چنین مقرر می‌شد که راه حقیقت، دسترسی به خرد ایزدی و آسان شدن زندگی با مرکز همانیده و بدون فضاگشایی، کشیدن درد هشیارانه و مرکز عدم، برای همگان آسان بود در این صورت هر کافری، یعنی هر من‌ذهنی، نیز از آن راه آگاه می‌شد درحالی‌که میان انسان فضاگشا و من‌ذهنی تفاوت بسیار است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۵

در یکی گفته میسر آن بود

که حیات دل، غذای جان بود

در یکی دیگر از بندها گفته است آنچه خدا میسر ساخته آن است که حیات دل، یعنی فضای گشوده‌شده، غذای جان گردد و هشیاری از آن تغذیه کند؛ بنابراین اگر فضا را باز نکرده و مرکز را عدم نکنیم خرد ایزدی و آسان شدن زندگی نصیب ما نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۶

هر چه ذوق طبع باشد چون گذشت

بر نه آرد همچو شوره، ریع و کشت

*ریع: بالیدن، نمو کردن



هر کاری که انسان با ذوق و خوشی من ذهنی و در جهت زیاد کردن همانیدگی‌ها انجام دهد، با گذشت زمان حاصلی جز زیان به بار نمی‌آورد مانند کشت بذر در زمین شوره‌زار که چیزی در آن رشد نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۷

جَزِ پشیمانی نباشد رِیعِ او

جَزِ خَسارتِ پیشِ ناردِ بیعِ او

درواقع رفتن به دنبال خواسته‌های من ذهنی جز پشیمانی حاصلی ندارد و از خرید و فروش و تجارت با من ذهنی چیزی جز خسارت و درد به دست نمی‌آید. یعنی هر فکر و عملی که شما براساس همانیدگی‌ها و هیجانات آن مثل ترس، خشم، توقع، رنجش، تأسف، احساس گناه، نگرانی، حرص، و... می‌کنید در این صورت هم به خودتان و هم به دیگران آسیب خواهید زد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۸

أَنْ مِیسَّرَ نَبُودَ اَنْدَرِ عاقبتِ

نَامِ او باشد مَعْسَرٌ، عاقبتِ

*مِیسَّرَ: آسان، هر امر آسان شده.

*مَعْسَرٌ: دشوار، هر امر دشوار شده.

هر فکر و عملی که برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها انجام گیرد مثل غیبت، قضاوت، حسادت، انتقاد و ضرر زدن به دیگران گرچه ابتدا آسان و خوشایند است ولی سرانجام پشیمانی به بار می‌آورد زیرا فکر و عمل کردن براساس من ذهنی مصلحت و سعادت کسی که خدا را از مرکزش برداشته و جسم را گذاشته، تباه می‌کند.



قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۱۰

«فَسَنِّيْسِرُهُ لِلْعُسْرَىٰ»

او [کسی که دینش را تکه تکه کرده، خدا را از مرکزش برداشته و جسم را گذاشته است] را برای دوزخ آماده می‌سازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۹

تو مَعَسَرَّ از مِيسَرَّ بازدان

عاقبت بنگر جمالِ این و آن

تو باید آن کاری که حقیقتاً دشوار است را از آن کاری که حقیقتاً آسان است تشخیص بدهی و سرانجام و نتیجه هر دو کار را ببینی. کاری که براساس تسلیم و فضای گشوده شده انجام می‌شود زندگی را آسان و دلنشین می‌کند ولی کاری که برحسب من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت انجام می‌شود زندگی را سخت و مشکل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۰

در یکی گفته که اُستادی طلب

عاقبت‌بینی، نیابی در حَسَب

*حَسَب: بزرگی مرد از روی نَسَب، و ارتباطی که فکر و ذهن برقرار می‌کند، نه آن بزرگی که از طریق زنده شدن به حضور برقرار می‌شود.

در گفتار دیگری آمده که در راه معنویت باید یک مرشد و استادی داشته باشی، زیرا تشخیص عاقبت خوب و بد از عهده من‌ذهنی به تنهایی خارج است. و اگر من‌ذهنی را نگه داشته و عاقبت‌بینی را براساس ارتباطات ذهنی با خدا، موقعیت خانوادگی و اصل و نسب‌های اجتماعی در نظر بگیری در این صورت به‌عنوان هشیاری متوجه نخواهی شد که بعد از آمدن به این جهان من‌ذهنی درست کرده‌ای و عاقبت باید فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۱

عاقبت دیدند هر گون ملّتی

لاجرّم گشتند اسیر زلّتی

*زلّت: لغزش

ملت‌ها و جوامع پیشین که در من‌ذهنی، مذاهب، باورهای همانیده و گونه‌های خاصی داشتند و عاقبت خود را به صورت فکر و یک تصویر ذهنی می‌دیدند، نه زنده شدن به بی‌نهایت خدا؛ در نهایت کار خود دریافتند که بدون راهبر و استاد به گمراهی و لغزش دچار خواهند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۲

عاقبت دیدن نباشد دست‌باف

ورنه کی بودی ز دین‌ها اختلاف؟

*دست‌باف: بافته‌ی دست، مجازاً مفت و سهل و آسان

عاقبت‌بینی یعنی تسلیم، فضاگشایی، نفی همانیدگی‌ها، عدم کردن مرکز، گذاشتن تمرکز روی خود و زنده شدن به بی‌نهایت خدا کار آسانی نیست که از عهده هر انسان من‌ذهنی که باورها را در مرکزش گذاشته و با آن‌ها همانیده شده‌است، برآید. اگر عاقبت‌بینی و زنده شدن به خدا آسان بود کی میان دین‌ها و مذاهب این‌قدر اختلاف رخ می‌داد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۵

قسمتش گاهی نه، و حرصش چو کوه

وجه نه، و کرده تحصیلِ وجوه



نصیب و قسمت او در من ذهنی حتی به اندازه کاهی نیست و زندگی اش کیفیتی ندارد اما حرصش به اندازه کوه است؛ او هیچ صورت خداگونه‌ای، حضور، فضاگشایی و آبرویی در نزد خداوند ندارد اما تصویر ذهنی اش در میان مردم محترم بوده و همانندگی‌های زیادی را در مرکزش جمع کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای مَیْسَر کرده ما را در جهان

سُخره و بیگار، ما را وارَهان

ای کسی که کارهای سخت و دشوار را در جهان برای ما سهل و آسان کرده‌ای، ما را از همانندگی‌ها و چیزهای این جهانی که مرکزمان را تسخیر کرده و سبب کارهای بی‌مزد و بی‌فایده من ذهنی شده است، نجات بده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بِنموده به ما، و آن بوده شَسْت

آنچنان بِنما به ما آن را که هست

*شَسْت: قلاب ماهیگیری.

آنچه به نظر ما شکار می‌نماید یعنی خیال می‌کنیم به طعمه‌ای دست پیدا کرده‌ایم در واقع دام است؛ چراکه ما با دیدن ذهنی و عینک همانندگی‌ها دیده‌ایم؛ در حالی که این تله بوده و هشیاری ما به دام آن افتاده است. خداوندا، همانندگی‌ها و چیزهای این جهان را آن‌طور که هست به ما نشان بده تا بفهمیم در من ذهنی و همانندگی‌ها زندگی نیست.

حدیث

«اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ.»



«خداوندا پدیده‌ها [اتفاق این لحظه] را آن‌گونه که هستند به ما بنما.» [ما باید با تسلیم و فضاگشایی خود را به قضا و گن‌فکان سپرده و عدم را به مرکزمان بیاوریم و با مقاومت و قضاوت براساس چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد فکر و عمل نکنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز

می‌طلب در مرگ خود عمرِ دراز

با دردِ هشیارانه همراه شو، با وحشت و تهدیدهای من‌ذهنی که می‌گوید اگر خرافات و عادت‌های قدیمی را کنار بگذاری بدبخت می‌شوی، بساز. در مرگ من‌ذهنی‌ات جست‌وجوی عمرِ دراز و جاودانه را طلب کن. یعنی بگذار من‌ذهنی‌ات بمیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و، کَلّی کاستن

از خداوند غیر از خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و زنده‌شدن به او یعنی با من‌ذهنی دعا کردن و چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما در واقع از دست دادن کل زندگی و ایجاد درد بیشتر است و سبب می‌شود که هیچ موقع مرکز ما عدم نشده و از زنده شدن به خدا محروم شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها

ای گفت‌وگویی ما همگی گفت‌وگویی دوست



ما با صفر کردن مقاومت و قضاوت و کوچک کردن من ذهنی متوجه می شویم که طالب، (جوینده) خداوند است و ما به عنوان من ذهنی فقط سایه‌ای هستیم که اصل نیست. ای کاش گفت‌وگوی ما به عنوان سایه، من ذهنی، قطع شده و فقط دوست، خدا، از طریق ما حرف بزند.

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com